



Fundamental Conflicts Between Modern Anthropology and the Ethics of Peace from the Perspective of Seyyed Hossein Nasr

Mohammad NejadIran¹

1- PhD in Political Science, Islamic Azad University, Tehran Science and Research Branch, Tehran, Iran. Email: mohammadnejadiran0@gmail.com

Date received: 2025/07/06

Date revised: 2025/08/20

Date accepted: 2025/08/21

Doi: 10.22034/ipsan.2026.583987.1011

Extended Abstract Introduction

The root of global crises and the weakening of the foundation of peace ethics in the contemporary world lies not only in politics, but also in the profound anthropological transformation of modernity in the thought of Seyyed Hossein Nasr. Contemporary man differs from previous men in many ways. The progress of science and technology has completely transformed the way of life of man and provided him with apparent prosperity and comfort; but modern man in many societies, especially in Western societies, has gradually neglected himself and nature by focusing on rationality and technological progress. In the modern world, the tendency towards consumerism and material values has increased. On the one hand, this has provided the basis for endless conflicts and disputes between humans and human societies, and on the other hand, it has led to a kind of permanent frustration and dissatisfaction. In such conditions, many people feel that they have no purpose or meaning in their lives. One of the most important intellectual movements criticizing modern humanism is the traditionalists. Nasr, as a prominent figure of traditionalism, is a critic of new humanism as one of the main pillars of modernity. By drawing a different picture of traditional man from modern man, he tries to explain the fundamental distinction of modern anthropology from traditional anthropology and, on this basis, to find the root of current crises such as war, violence, and the decline of moral values in contemporary human life.

Methodology

Using the method of conceptual analysis and an interpretive approach, the article first explains the main components of modern anthropology; components such as extreme anthropocentrism, the originality of human will, and the reduction of spirituality to the private sphere. Then, the traditional anthropological framework in Nasr's thought is examined, which is based on concepts such as nature, divine caliphate, existential unity of the universe, and the inherent connection of morality with the sacred. According to this framework, the ethics of peace is not simply a social contract or a product of

instrumental rationality, but rather the result of human existential harmony with the sacred order of the universe.

Results and Discussion

The research findings show that, from Nasr's perspective, modern anthropology undermines the metaphysical foundations of the ethics of peace by reducing the truth of man to a purely material and self-contained being. In such a framework, peace is often reduced to the level of a balance of power or temporary political contracts, while in the religious tradition and Islamic wisdom, peace is rooted in "peace" meaning harmony with divine truth and the order of existence. The article also shows that the rereading of traditional anthropology in Nasr's thought can provide a new horizon for rethinking the global ethics of peace; a horizon in which the dignity of man, his responsibility towards nature and his connection with the sacred are considered as essential foundations of sustainable peace.

Conclusion

Finally, the article concludes that resolving the conflict between modern anthropology and the ethics of peace requires rethinking the epistemological and metaphysical foundations of the modern image of man. By emphasizing the revival of traditional wisdom and a return to a sacred understanding of man and the world, Nasr's thought offers a theoretical framework that can help strengthen the philosophical foundations of the ethics of peace and criticize the foundations of structural violence in the contemporary world. By examining and evaluating the internal conflicts of modern anthropology in Nasr's traditionalist perspective, this article attempts to show why, despite the dominance of humanism in the contemporary world and the importance of man in modern political doctrines and human rights perspectives, contemporary man has still been the victim of many acts of violence and war, and the expansion of science, technology, and human rights ideas has not only not paved the way for the expansion of peace and justice in current societies, but has even sometimes promoted more horrific forms of conflict and war.

Keywords

Anthropology, Modernity, Ethics of Peace, Traditionalism, Seyyed Hossein Nasr.



تعارض‌های بنیادین انسان‌شناسی مدرن با اخلاق صلح از منظر سیدحسین نصر

محمد نژادایران^۱

۱- دکتری علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران، تهران، ایران. ایمیل:

mohammadnejadiran0@gmail.com

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۵/۳۰

تاریخ اصلاح: ۱۴۰۴/۰۵/۲۹

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۴/۱۵

Doi:10.22034/ipsan.2026.583987.1011

چکیده

هدف از پژوهش حاضر بررسی و تحلیل دیدگاه‌های انسان‌شناختی سیدحسین نصر و نحوه مواجهه وی با انسان‌گرایی مدرن است. نصر ریشه بسیاری از بحران‌های جهان جدید از تخریب محیط زیست تا جنگ‌های فراگیر را در تحول بنیادین «انسان‌شناسی» عصر مدرن می‌داند. به باور او، انسان‌شناسی مدرن با گسستن پیوند انسان با امر قدسی و فرو کاستن حقیقت انسان به ساحت مادی و فردی، بنیان‌های اخلاق صلح را تضعیف کرده است. این مقاله می‌کوشد نشان دهد که چگونه تلقی مدرن از انسان، با اخلاق صلح در تعارض قرار می‌گیرد. مسئله اصلی این است که نحوه مواجهه نصر با انگاره‌های انسان‌شناختی مدرن به چه شکل بوده و مهم‌ترین تعارض آن با اخلاق صلح از نگاه وی چیست؟ این پژوهش با استفاده از روش تحلیلی-انتقادی می‌خواهد ضمن تحلیل شاخصه‌های اصلی نقد وی به انسان‌شناسی مدرن، به بررسی تعارضات اصلی و عمده میان انسان‌شناسی مدرن و اخلاق صلح از نگاه او بپردازد. یافته‌های این پژوهش نشان‌گر آن است که نصر به تحلیل مفهوم انسان در دو چارچوب کلی سنتی و مدرن می‌پردازد و تلاش می‌کند تا با استفاده از جوهره الهی وجود انسان به نقد وضعیت انسان مدرن به مثابه موجودی گسسته از خداوند بپردازد که با سیطره بر طبیعت به وجود مادی تقلیل یافته و از وجوه متعالی و صلح‌طلب وجود خود بیگانه شده و حیات فردی و جمعی او از معنا و ارزش تهی گشته است.

واژگان کلیدی: انسان‌شناسی، مدرنیته، اخلاق صلح، سنت‌گرایی، سیدحسین نصر.

۱. مقدمه و طرح مسئله

ریشه بحران‌های جهانی و تزلزل بنیان اخلاق صلح در جهان معاصر در اندیشه سیدحسین نصر نه صرفاً در سیاست، بلکه در تحول عمیق انسان‌شناختی مدرنیته نهفته است. انسان معاصر از جهات مختلفی با انسان‌های پیشین تفاوت دارد. پیشرفت علم و فناوری، شکل زندگی انسان را به کلی دگرگون ساخته و رفاه و آسایش ظاهری برای او فراهم آورده است؛ اما انسان مدرن در بسیاری از جوامع، به‌ویژه در جوامع غربی با تمرکز بر عقلانیت و پیشرفت تکنولوژی، به تدریج از خود و طبیعت غافل شده است. در دنیای مدرن، گرایش به مصرف‌گرایی و ارزش‌های مادی افزایش یافته است. این امر از یک‌سو زمینه‌ساز ستیز و منازعات بی‌پایان میان انسان‌ها و جوامع بشری را فراهم کرده و از سوی دیگر منجر به نوعی سرخوردگی و نارضایتی دائمی شده است. در چنین شرایطی بسیاری از انسان‌ها حس می‌کنند که در زندگی خود هدف و معنایی ندارند.

بسیاری از اندیشمندان ریشه این بحران را غفلت از ساحت غیر مادی انسان و فضایل فطری او و عدم توجه به خدا و تعالیم پیامبران الهی می‌دانند. برخی از علمای مذهبی معتقد هستند که اتفاقاتی نظیر رنسانس و نوزایی و جنبش رفرم مذهبی و جریان روشنگری و خردگرایی و انقلاب صنعتی در اروپا با وجود پیامدها و دستاوردهای مفید آن در زمینه بهبود کیفیت رفاه و آسایش انسان‌ها و در طول تاریخ، تحولات فکری، فرهنگی و پیشرفت در ساختار زندگی اجتماعی بشر، علاوه بر ایجاد دستاوردها، بحران‌ها و کاستی‌هایی را نیز در ابعاد گوناگون هستی انسان به بار آورده است. در بعد معرفتی، بشر امروزی با سرگردانی علمی و نسبیت‌گرایی دست به گریبان است و در عقاید و دیدگاه‌های خود ثبات ندارد. در حوزه روان، اضطراب، افسردگی، فقدان آرامش و اطمینان، و نوعی از خودبیگانگی و گسست از خویشتن، او را فرا گرفته است. از منظر اخلاقی نیز، انحرافات گسترده در صفات و خصلت‌ها مشاهده می‌شود و در نهاد خانواده، شاهد از هم گسیختگی هستیم. در سطوح اجتماعی و سیاسی نیز، معضلاتی چون هرج و مرج در سطح بین‌المللی، گریبان‌گیر بشر امروزی است (جوادی‌آملی، ۱۳۸۰: ۱۳).

یکی از مهم‌ترین جریان‌های فکری منتقد انسان‌گرایی مدرن سنت‌گرایان هستند. سیدحسین نصر به‌عنوان چهره برجسته سنت‌گرایی از منتقدین انسان‌گرایی جدید به‌عنوان یکی از ارکان اصلی مدرنیته است. او با ترسیم سیمای متفاوت انسان سنتی از انسان مدرن سعی دارد تا تمایز بنیادین انسان‌شناسی مدرن از انسان‌شناسی سنتی را شرح داده و بر این اساس به ریشه‌یابی بحران‌های جاری نظیر جنگ، خشونت و افول ارزش‌های اخلاقی در حیات انسان معاصر پردازد.

پرسش اصلی این پژوهش این است که تعارض‌های بنیادین انسان‌شناسی مدرن با اخلاق صلح در زندگی انسان معاصر از منظر سنت‌گرایی سیدحسین نصر در چه عواملی نهفته است؟ فرضیه اصلی این مقاله بر این اساس تدوین شده که نصر گسست انسان از خداوند، سیطره او بر طبیعت و تقلیل انسان به وجود مادی و جسم مکانیکی و سیطره عقل ابزاری را عامل مهمی در از خود بیگانگی انسان مدرن از وجود متعالی خود می‌داند که حیات فردی و جمعی آن را از معنا و ارزش تهی ساخته و منجر به افول اخلاق صلح شده است.

۲. پیشینه تحقیق

- نصر را باید متفکری شناخته شده در محافل دانشگاهی جهانی تلقی کرد که آثار مهمی در تبیین دیدگاه‌های سنت‌گرایانه خود تالیف کرده است. او مقالات بسیاری به جنبه‌های اصلی اسلام و تمدن اسلامی از جمله حقوق و جامعه، حیات فرهنگی و فکری اسلام که شامل علوم و فلسفه می‌شود و تصوف می‌پردازد (Nasr, 2013). برای نصر اسلام هم یک دین است و هم یک تمدن، یک واقعیت تاریخی که چهارده قرن از تاریخ بشر را در بر می‌گیرد (Nasr, 2013: 227). او سعی دارد تا نشان دهد که سنت اسلامی حتی در اندیشه‌های فلسفی هم به شکل کاملی تاثیر داشته است. وی در کتاب «فلسفه اسلامی از خاستگاه تا به امروز» مروری جامع بر فلسفه اسلامی از قرن نهم تا به امروز ارائه می‌دهد که در آن نبوت واقعیت محوری زندگی است؛ واقعیتی که نه تنها با حوزه‌های عمل و اخلاق، بلکه با حوزه دانش نیز مرتبط است (Nasr, 2015b).

- این رویکرد در بخش مهمی از آثار وی به چشم می‌خورد. نصر با وسعت دید قابل توجه، برای خوانندگان غربی و مسلمان آشکار می‌کند که چگونه هر شکل هنری در سنت اسلامی مبتنی بر علمی از طبیعت است که نه به ظاهر بیرونی اشیاء، بلکه به واقعیت درونی آنها می‌پردازد. نصر با بررسی خوشنویسی، نقاشی، معماری، ادبیات، موسیقی و هنرهای تجسمی، به بُعد درونی اسلام نفوذ می‌کند و نقشی را که هنر در زندگی مسلمانان و جامعه به طور کلی ایفا می‌کند؛ نقش الهام‌بخشی به یاد و تفکر خداوند نشان می‌دهد (Nasr, 1987) و یا در تفسیر قرآنی که با رویکرد سنت‌گرایی نگارش یافته و نصر مقدمه مهمی بر آن نوشته، می‌توان به خوبی نگرش سنت‌گرایانه حاکم بر آن را مشاهده کرد (Nasr, 2015).

بررسی‌های انجام شده در خصوص مطالعات قبلی و پژوهش‌هایی که با موضوع نزدیک به موضوع این پژوهش باشد نشان می‌دهد که تا کنون کاری با موضوع رابطه تعارض‌های بنیادین انسان‌شناسی مدرن با اخلاق صلح از منظر سیدحسین نصر انجام نشده است. اما پژوهش‌هایی در خصوص آراء و دیدگاه‌های

ایشان در نقد انسان‌شناسی مدرن و پیامدهای آن انجام شده که می‌توان آنها را به‌عنوان پیشینه این پژوهش مورد نقد و بررسی قرار داد.

- عبدالله نصری یک از افرادی است که در مقاله «انسان‌شناسی حکمت خالده به روایت سیدحسین نصر» ضمن بررسی دیدگاه‌های نصر معتقد است که نصر، معرفت‌شناسی خاص خود را بر پایه عقل شهودی بنا نهاده است، نه عقل استدلالی. او فعلیت و تحقق این عقل شهودی را نه در علوم اکتسابی، بلکه در وحی الهی می‌داند. این رویکرد معرفتی قدسی، ریشه در انسان‌شناسی نصر دارد که انسان را موجودی ذاتی حامل امر متعالی و قدسی تلقی می‌کند. با این حال، یکی از نقدهایی که بر اندیشه نصر وارد شده، دیدگاه او در زمینه مابعدالطبیعه است. منتقدان معتقد هستند که نصر، مابعدالطبیعه را از فلسفه متمایز می‌داند، چرا که آن را بر پایه عقل استدلالی و منطقی بنا نمی‌کند، بلکه بر شهود عقلانی استوار می‌سازد. علاوه بر این، با وجود آنکه نصر مدرنیته را در تضاد با سنت می‌داند، منتقدان اشاره می‌کنند که او هرگز به نقاط ضعف و کاستی‌های دنیای قدیم و سنت نپرداخته است (نصری، ۱۳۸۶: ۱۰۶-۸۷). در این اثر موضوع رابطه انسان‌شناسی و صلح مورد توجه قرار نگرفته است.

- یکی دیگر از کسانی که در خصوص مبحث انسان‌شناسی نصر به طور خاص پرداخته، اعظم قاسمی است. وی رویکرد نصر به انسان‌شناسی مابعدالطبیعی با گرایش سنت‌گرایی پرداخته و با تمرکز بر نقد نصر بر انسان‌گرایی در تحلیل تغییر گرایش از خدامحوری به انسان‌محوری در تاریخ تفکر غربی رویکرد وی به پیامدهای منفی انسان‌شناسی متجددانه و ضرورت بازگشت به انسان‌شناسی سنتی را تحلیل می‌کند (قاسمی، ۱۳۸۹: ۷۷-۱۰۰). وی معتقد است که نصر ریشه بسیاری از بحران‌های انسان معاصر جدایی معرفت از معنویت می‌داند و بر این باور است که اگر انسان معاصر بخواهد بر چالش‌های پیش رو فائق آید، لازم است به احیای معرفت قدسی بپردازد؛ البته او معتقد است که نصر در معرفت‌شناسی داعیه‌دار مکتب جدیدی نیست و به معرفت‌شناسی حکمای مسلمان پایبند است (قاسمی، ۱۳۹۱: ۱۱۷-۹۷). وی همچنین بحث نصر درباره بحران زیست محیطی مدرن و ریشه‌های آن در انسان‌شناسی مدرن را هم مورد توجه قرار داده است (قاسمی، ۱۳۹۰: ۱۰۱-۸۵). اما درباره دیدگاه‌های نصر پیرامون رابطه انسان‌شناسی و اخلاق صلح به صورت مشخص به بحث نپرداخته است.

- مقاله «ماهیت انسان معاصر و نیازهای او از دیدگاه سیدحسین نصر» اثر علیرضا صالحی از دیگر آثار پژوهشی در این خصوص است که نویسنده آن معتقد است در دیدگاه نصر، انسان دارای یک جوهر بنیادین و پایدار است که در طول تاریخ دستخوش تغییرات اساسی نشده است. او معتقد است که تحولات

اجتماعی و فرهنگی که در طول دوران‌های مختلف رخ داده‌اند، تنها جنبه‌ای ظاهری و عارضی داشته و نتوانسته‌اند ماهیت ثابت انسان را دگرگون سازند. نصر با تفکیک میان ویژگی‌های دائمی انسان و خصوصیات ویژه انسان مدرن، نیازهای اساسی بشر را بر می‌شمرد. این نیازها هم برای انسان سنتی و هم برای انسان مدرن صادق هستند، اما به طور خاص برای انسان دوران تجدد، اهمیت بیشتری می‌یابند. از جمله این نیازهای بنیادین می‌توان به ارتباط با بُعد معنوی و متعالی وجود (نیاز به ذات قدسی)، دستیابی به دانشی فراتر از ظواهر و محسوسات (معرفت مابعدالطبیعی)، جستجو و یافتن هدفی برای وجود (معنای زندگی)، توانایی زندگی در کنار دیگران با صلح و پرهیز از نزاع (هم‌زیستی مسالمت‌آمیز)، درک اهمیت طبیعت و تلاش برای نگهداری از آن (حفظ محیط زیست)، نگاهی معنوی و توحیدی به دانش (علم مقدس) و هماهنگی میان ابعاد مختلف وجودی انسان (یکپارچگی شخصیت انسان) اشاره کرد. به عقیده نصر، برآورده شدن این نیازها برای سلامت فردی و اجتماعی انسان، به‌ویژه انسان مدرن که با چالش‌های هویتی و معنایی روبه‌رو است، امری ضروری می‌باشد (صالحی، ۱۳۸۸: ۱۴۲-۱۱۱). این مقاله صرفاً تلاش دارد تا سیمای انسان از منظر نصر را ترسیم کند. این اثر هم بحثی درباره صلح ندارد.

۳. چارچوب مفهومی انسان‌شناسی مدرن

محور انسان‌شناسی مدرن انسان‌گرایی است که با سوژه دکارتی متولد می‌شود. جایگاه «سوژه دکارتی» در انسان‌شناسی مدرن، داستان گذار از «مرکزیت مطلق» به «تزلزل و نقد» است. دکارت با جمله معروف خود، «می‌اندیشم، پس هستم»، بنیان سوژه‌ای را گذاشت که در آن «عقل» و «خودآگاهی»، هسته مرکزی و مستقل وجود انسان تعریف می‌شد. وی آگاهی سوژه را به مثابه رکن رکن هستی بر می‌کشد و تنها مؤلفه‌هایی را معتبر می‌داند که از فیلتر شهود عقلی مستقیم عبور کرده باشند. او هسته مرکزی نظام فلسفی خود را بر پایه مفهوم «من اندیشنده» بنا نهاده و با ترسیم شکافی عمیق میان سوژه (فاعلی که می‌شناسد) و ابژه (موضوعی که شناخته می‌شود)، جایگاه ویژه‌ای برای انسان قائل شده است. در این پارادایم، جهان نه به‌عنوان حقیقتی مستقل، بلکه از دریچه آگاهی سوژه تفسیر می‌شود. دکارت برای «متعلق شناخت»، تعریفی ذهنی ارائه می‌دهد؛ به این معنا که منظور او از اشیاء، نه واقعیت عینی و برونی آنها، بلکه بازنمایی‌های ذهنی و صور ادراکی آنها در ساحت اندیشه است (Cottingham, 1992: 49).

کانت یکی از چهره‌های کلیدی‌ای است که پس از دکارت مسیر انسان‌محوری مدرن را در اندیشه اروپایی تقویت کرد، وی سوژه را از «ذهن متفکر مطلق» دکارتی به «ذهن شناسنده فعال» تبدیل کرد که شناخت جهان را در چارچوب ساختارهای ذهنی خود شکل می‌دهد. او «مرکزیت سوژه» را حفظ کرد،

اما آن را مقید به «محدودیت‌های شناخت» و «تعامل با تجربه» نمود. برای کانت، اصل تعیین‌کننده هستی انسانی، آزادی و قدرت اختیار است. او با نفی هرگونه غایت‌گرایی خارجی و پذیرش سیطره خرد انسانی به‌عنوان مؤلفه محوری انسان‌گرایی، خودبنیادی آگاهی بشری را شکل می‌دهد. در فلسفه کانتی، آزادی، پایه نظام عقل ناب است و همین نقش بنیادین، به مفاهیمی چون خداوند و ابدیت نفس، صلابت و واقعیت عینی می‌بخشد (Kant, 2002: 4-6).

کانت با اعلام شعار روشنگری «دلیر باش در به کار گرفتن فهم خویش» (کانت، ۱۳۷۶: ۱۷)، به صورت روشن اعلام می‌کند که خرد بشری باید جایگاه محوری داشته باشد. در نگاه او، روشنگری یعنی خروج از نابالغی فکری؛ نابالغی‌ای که در آن انسان برای اندیشیدن، تکیه‌گاه بیرونی دارد و خود شجاعت داوری و به کارگیری توان عقلانی‌اش را ندارد. بنابراین، وقتی کانت می‌گوید «با فهم خودت کار کن»، در واقع خرد را نه صرفاً یک ابزار برای شناخت، بلکه شاخصه عصر جدید معرفی می‌کند. از این رهگذر، خرد به «معیار سنجش» بدل می‌شود: هر ادعا، هر سنت، هر حکم دینی یا سیاسی و حتی هر نوع باور اخلاقی باید در معرض داوری عقل قرار گیرد تا معلوم شود تا چه اندازه روشن، موجه و قابل دفاع است. به بیان دیگر، کانت با رسمیت بخشیدن به خرد، راه را برای شکل‌گیری استقلال فکری باز می‌کند؛ یعنی انسان دیگر خود را ملزم به اطاعت کورکورانه از اقتدارهای بیرونی نمی‌بیند، بلکه بر اساس توان استدلال خویش تصمیم می‌گیرد.

اراده از دیدگاه کانت تنها زمانی به معنای واقعی کلمه آزاد تلقی می‌شود که دارای عاملیت کامل باشد؛ یعنی توانایی آن را داشته باشد که اصول راهنمای رفتار خود را شخصاً تعیین کند. این اصول باید از درون خود اراده نشأت گرفته باشند، نه اینکه از سوی هیچ مرجع خارجی بر آن تحمیل شده باشند (Liddell, 1970: 163). کانت انسان را غایت‌نهایی آفرینش می‌داند، یعنی معتقد است با وجود نظم شگفت‌انگیز طبیعت و پیوندهای غایتمند موجودات با یکدیگر، اگر انسان به میان نیاید این کل به لحاظ معنا تهی و بی‌ثمر خواهد بود. از نگاه او، برای اینکه بتوان هماهنگی طبیعت را با خوشبختی‌نهایی انسان به شکلی عقلانی توجیه کرد، باید طبیعت را نه مجموعه‌ای پراکنده، بلکه به صورت کلی هدفمند در نظر گرفت و بنابراین فرض انسان به‌عنوان غایت‌نهایی را پذیرفت (کانت، ۱۳۷۷: ۴۲۲).

انسان‌گرایی سوپرتکیو در فلسفه هگل شکل پیچیده‌تری پیدا می‌کند و به این معناست که حقیقت، امری انضمامی و واقعیت محض خارج از نسبت با فاعل شناسنده نیست، بلکه نتیجه فرایند دیالکتیکی خودآگاهی ذهن (سوژه) است. واقعیت عینی، نه صرفاً «آنچه هست» بلکه «آنچه از طریق فعالیت فکری و

تاریخی سوژه به نحو خودآگاهانه تحقق می‌یابد». این رویکرد، انسان را از جایگاه صرف مشاهده‌گر جهان به عاملی فعال در شکل‌دهی واقعیت و تکامل «روح» (Geist) تبدیل می‌کند. به این ترتیب، شناخت و عینیت در یک دیالکتیک پویا به هم گره می‌خورند و «انسان» به‌عنوان حامل این فرایند تاریخی و تحقق آزادی، نقطه کانونی فهم حقیقت مطلق در نظر گرفته می‌شود. بر اساس دیدگاه او، دستیابی به پیشرفت حقیقی در وادی فلسفه، مستلزم آن بود که مسیر اندیشه به سمت جنبه صوری «من» و خودآگاهی فاعل شناسا هدایت شود. این امر به معنای تمرکز بر ارجاع انتزاعی یک آگاهی فاعلی متعلق به شناخت (ابژه) است. از این رهگذر، استعلایی شناخت، یعنی «مفهوم» گشوده و آشکار می‌گردد (Hegel, 2010: 42).

تاریخ بشریت در نگاه هگل چیزی نیست جز تجلی عینی و فراگیر عقل خلاق در قالب یک آگاهی جمعی. او جهان و سیر تاریخ را در نهایت به «سوژه» یا فاعل انسانی فرو می‌کاهد. با این حال، نکته کانونی در اندیشه او، تمایز میان «آگاهی» و «خودآگاهی» است. خودآگاهی، در نسبت میان دو یا چند سوژه ظهور می‌یابد. هگل بر این باور است که خودآگاهی، به صورت مستقل و در ذات خود، تنها زمانی پدیدار می‌شود که به‌عنوان سوژه برای سوژه‌ای دیگر نیز وجود داشته باشد. به عبارت دیگر، خودآگاهی تنها از طریق به رسمیت شناخته شدن و تصدیق شدن توسط دیگری قادر به شکل‌گیری و تحقق است (Hegel, 1977: 111-175).

تأثیر انسان‌گرایی دکارت، کانت و هگل بر شکل‌گیری فلسفه مدرن و علوم انسانی جدید چشمگیر بوده است. دکارت با تأکید بر «من اندیشنده» و اولویت دادن به ذهنیت و عاملیت فاعل شناسا، پایه‌های روش‌شناسی علوم انسانی را بر تأمل درونی و تحلیل فاعل آگاه بنا نهاد. کانت با تفکیک قلمرو پدیدار و هستی در خود و تأکید بر ساختارهای پیشینی ذهن در شناخت واقعیت، امکان مطالعه علمی پدیده‌های انسانی را با تأکید بر قواعد عقلانی و اخلاقی فراهم آورد. هگل نیز با طرح تاریخ به مثابه تحقق روح جهانی و تأکید بر دیالکتیک تاریخی و اجتماعی، علوم انسانی را از مطالعه صرف فرد به سمت تحلیل پدیده‌های جمعی، فرهنگی و تاریخی سوق داد و امکان فهم تکامل اجتماعی و فرهنگی را گشود. در مجموع، این سه فیلسوف با برجسته‌سازی عاملیت انسانی، ذهنیت، عقلانیت و عاملیت تاریخی، بستری را برای ظهور رشته‌های مختلف علوم انسانی مدرن فراهم کردند که به مطالعه ابعاد گوناگون حیات انسانی می‌پردازند.

نصر در نقد انسان‌شناسی مدرن تمرکز ویژه‌ای بر سیر دنیوی شدن فلسفه مدرن دارد. او معتقد است که در دوره‌های جدید فلسفه در غرب، ابتدا میان آن و دین فاصله افتاد و سپس این جریان با علوم تجربی و

طبیعی گره خورد و شیوه‌های فکری متنوعی شکل گرفت. بسیاری از این رویکردها تلاش داشتند جایگزین حقایق دینی شوند. بخش بزرگی از آنچه امروز در جهان مدرن به نام‌هایی چون اخلاق، سیاست و نیز برداشت‌های نظری از ماهیت واقعیت یا معرفت‌شناسی شناخته می‌شود، از فلسفه جدید سرچشمه می‌گیرد؛ فلسفه‌ای که به مرور زمان بیشتر از پیش، با کلام، حکمت و دین به ستیزه‌جویی برخاسته و در مواردی آشکارا به دشمنی با آنها تبدیل شده است (نصر، ۱۳۷۳: ۲۱۶).

مدرنیته با تمرکز بر انسان‌گرایی، تحولی بنیادین را در نگاه به عالم رقم زد و موجب گسست از عالم قدسی و دنیوی شدن آن شد. در دوران پیشا مدرن، عالم قدسی و امر متعالی، محوریت داشت و زندگی انسان در چارچوب معنایی دینی و فرا طبیعی تعریف می‌شد. اما ظهور انسان‌گرایی، به‌ویژه با تأکید متفکرانی چون دکارت، کانت و هگل، جایگاه انسان را از موجودی منفعل در برابر تقدیر الهی به فاعل شناسای فعال و سازنده واقعیت تغییر داد. این تغییر پارادایم، منجر به دنیوی شدن تدریجی عالم شد؛ به این معنا که تبیین پدیده‌های طبیعی و اجتماعی دیگر لزوماً به اراده الهی ارجاع داده نمی‌شد، بلکه عقل بشری، تجربه‌گرایی و روش‌های علمی به ابزارهای اصلی شناخت تبدیل شدند. در این سیر تحول، انسان‌گرایی با قرار دادن انسان در مرکز توجه و تأکید بر توانایی‌ها و مسئولیت‌های او، عالم را از قداست فرا طبیعی خود تهی ساخت و آن را به عرصه‌ای برای کنش، تلاش و تحقق آرمان‌های انسانی در همین جهان بدل کرد. این فرایند، پایه‌های سکولاریسم، علم‌گرایی و تأکید بر ارزش‌های انسانی این جهانی را در عصر مدرن بنا نهاد.

۴. روش پژوهش

اطلاعات مورد نیاز برای این تحقیق از طریق مطالعه اسناد جمع‌آوری شده است. تمرکز اصلی بر دیدگاه‌های فیلسوفی به نام نصر بوده، به‌ویژه نقدهای او بر رویکردهای مدرن به انسان‌شناسی و چگونگی تأثیر این رویکردها بر اخلاق صلح. این نظرات و دیدگاه‌ها را می‌توان در سخنرانی‌ها، کتاب‌ها و نوشته‌های متعدد او یافت که به طور مستقیم یا غیر مستقیم بیان شده‌اند. برای بررسی و تحلیل این اطلاعات، از یک روش تحلیلی و انتقادی استفاده شده است. هدف این بود که تعارضات و تناقضات موجود در تفکرات انسان‌شناسی مدرن، آن گونه که نصر از منظر یک سنت‌گرا به آنها می‌نگرد، شناسایی و ارزیابی شوند. همچنین، بررسی شده که چگونه این دیدگاه‌های مدرن می‌توانند به تضعیف اصول اخلاق صلح منجر شوند.

۵. یافته‌های پژوهش

نصر با ارائه الگوی انتقادی از انسان‌شناسی مدرن، زمینه ارائه یک صورتبندی منسجم و سنت‌گرایانه از نسبت میان انسان‌شناسی مدرن با اخلاق صلح را در راستای آسیب‌شناسی روند تقدس‌زدایی از حیات انسان معاصر فراهم می‌کند. در این پژوهش سعی شده تا ضمن بررسی تعارضات بنیادین رویکرد انسان‌گرایانه به عنوان محور تفکر مدرن از دیدگاه نصر به بررسی الگوی انتقادی وی با محوریت گسست انسان مدرن از ساحت قدسی، از خود بیگانگی انسان مدرن در سیطره بر طبیعت و تقلیل انسان مدرن به جسم مادی و عقل ابزاری توجه گردد و تاثیر آن بر تضعیف اخلاق صلح و گسترش منازعات در جهان معاصر مورد بررسی قرار گیرد.

۱-۵- گسست انسان مدرن از ساحت قدسی

نصر یکی از نقطه‌های اصلی نقدش به مدرنیته را دقیقاً روی دوگانه خودبنیادی در برابر عبودیت می‌گذارد؛ به زعم وی در انسان‌شناسی مدرن، انسان خود را قانون‌گذار نهایی می‌داند؛ در حالی که در نگاه سنتی، انسان عبد خداوند است. خودبنیادی، زمینه‌ساز تعارض منافع و اراده‌ها می‌شود و همین ریشه منازعات اصلی بشر امروز است، زیرا مرجع مشترک متعالی از میان برداشته می‌شود. نصر معتقد است خودبنیادی مدرن فقط یک مسئله نظری نیست، آثار عینی دارد که در حیات جمعی بشر عامل اصلی فروپاشی اخلاق صلح است. در عرصه سیاست جدید هر ملت یا ایدئولوژی خود را حق مطلق می‌بیند، چون مرجع مشترک متعالی (خدا/ شریعت/ حق قدسی) کنار رفته است؛ «قدرت» و «منافع ملی» جای «حق» و «عدالت قدسی» را می‌گیرد. نتیجه این فرایند جنگ‌های تمام عیار، سلاح‌های کشتار جمعی، خشونت ساختاری است.

نصر برای نشان دادن این فرایند به سیر جریان تقدس‌زدایی از معرفت در تاریخ غرب می‌پردازد. وی معتقد است این روند که طی آن شناخت انسانی از پیوندهای قدسی‌اش جدا می‌شود، از روزگاران یونان باستان آغاز شده بود. در همان دوران نخستین نشانه‌های جامعه‌ای پدیدار شد که دیگر خود را مقید به سنت‌ها و روایت‌های مقدس نمی‌دید. نبودن روح نمادین و رمزی - همان چیزی که افلاطون نیز با اندوه از آن سخن گفته است - آرام‌آرام جهان را از حضور امر قدسی تهی کرد. دین المپی، با خدایانی که بیش از آنکه آسمانی باشند انسانی بودند، راه را برای شکل‌گیری فلسفه طبیعی ایونیایی گشود؛ فلسفه‌ای که گویی آسمان را خاموش کرد تا طبیعت خود سخن بگوید. در این بستر، عقلانیتی پدید آمد که از سرچشمه‌های عقل کلی بریده شده بود؛ عقلانیتی خودبسنده و محدود که رفته رفته چهره فرهنگ را دگرگون ساخت.

به جای گسترش افق‌های گوناگون خردورزی، یونان شاهد رویش آیین‌هایی چون سوفسطایی‌گری، اپیکوری‌گری، پیرونی‌گری و آکادمی جدید شد. هر یک از این مکاتب، با تکیه بر راسیونالیسمی تنگ‌دامان یا شکاکیتی عمیق، نور قدسی معرفت را کم فروغ کردند و آن را به بازی‌های ذهن، تحلیل‌های خشک و اندیشیدن محض فرو کاستند. به این گونه معرفت، که روزگاری پلی میان انسان و امر متعالی بود، به مهارتی ذهنی و تفکری بی‌ریشه بدل شد (نصر، ۱۳۸۰: ۴۰).

عصر رنسانس با افول آموزه‌های کاتولیکی و مذهبی زمینه گسست کامل انسان از ساحت قدسی را فراهم ساخت. نصر بزرگترین دستاورد تحولات فکری و فرهنگی دوران رنسانس در اروپا را پیدایش و تکوین انسان‌گرایی مدرن می‌داند که انسان را از مخلوق خداوند به موجود مستقل از ساحت ربوبی تبدیل کرد. موجودی که آگاهی خودبنیادش را مبنای شناخت از خودش و جهان هستی قرار داده است. این انسان‌گرایی، گسست بنیادینی با عالم قدسی داشت و به زعم وی «اومانیسم در رنسانس و کلاً در اندیشه جدید غرب اساساً و بالذات غیر دینی است، ولو آنکه برخی از نویسندگان معین از اومانیسم مسیحی هم سخن گفته باشند، متضمن استقلال انسان از آسمان و آزادی او در روی زمین از قید قوانین و فرامین خداوند و وحی است» (نصر، ۱۳۷۳: ۲۲۶). وی در ترسیم چهره رنسانس و نقش آن در فراهم‌سازی بستر رشد انسان‌گرایی مدرن به صراحت می‌گوید:

«از قبای چهل تکه و رنگارنگ رنسانس که از کلاف‌های متناقضی از هرمتیسم تا نهضت لوتر، از فلسفه ارسطو تا فلسفه اومانیستی و از مکتب افلاطون تا علوم تجربی، به هم بافته شده بود، طرح و نقش اومانیستی رشد کرد که از آن پس، مشخصه جهان جدید بوده است. در کانون این بشرگرایی، نگرش پرومته‌ای (عصیانگر) به انسان قرار داشت؛ انسانی که حال در مرکز آفرینش به‌عنوان موجودی مستقل تلقی می‌شد» (نصر، ۱۳۸۴: ۲۹۶).

نصر معتقد است که «انسان مدرن یا انسان پرومته‌ای که انسان عاصی است که موجودی عصیانگر و شورشی علیه آسمان است و نمود بارز آن را می‌توان در افرادی مثل فویرباخ دید» (نصر، ۱۳۸۰: ۷۳). وی در نقد رنسانس به شدت متأثر از رویکرد رادیکال و انتقادی رنه گنون به سنت انسان‌گرایی اروپایی است. گنون بر این باور بود که در عصر رنسانس، واژه انسان‌گرایی جایگاه مهمی داشت، یعنی به بهانه سیطره بر زمین از آسمان روی برتافتند و روح دینی را انکار کردند و گام به گام به پایین‌ترین درجات نزول کردند و در نهایت به مرحله پایانی عصر ظلمت رسیدیم (گنون، ۱۳۴۹: ۱۹).

وی بر این باور است که در جهان مدرن امروز، انسان‌ها در فضایی اجتماعی و فرهنگی زندگی می‌کنند که از پاکی و قداست تهی شده و از اصول بنیادین زیست فاصله گرفته است. در این محیط، وجود مادی آدمی از روح مطلق و سرچشمه اصلی حیات جدا مانده و در نتیجه، درک انسان از زمان و مکان -و به‌ویژه روابط میان افراد- دچار دگرگونی عمیق شده است. مفهوم ولایت نیز به تدریج رنگ باخته و از معنا تهی گشته است؛ در چنین وضعیتی ناگزیر شیوه‌ای تازه در زندگی پدیدار می‌شود که انسان برای پاسخگویی به ژرف‌ترین نیازهای درونی خود نیز باید آن را به کار گیرد (نصر، ۱۳۸۳: ۱۲۱).

نصر برای نشان دادن انحطاط انسان‌گرایی مدرن به مقایسه تصویر انسان مدرن با انسان سنتی می‌پردازد. به زعم وی انسان «پاپ‌گونه» یا همان انسان سنتی، در جهانی زندگی می‌کند که تنها یک خاستگاه و یک مرکز دارد. او به این مبدأ آگاه است؛ مبدئی که سرشار از کمال، پاکی اولیه و تمامیت وجودی است - همان چیزی که انسان سنتی در پی یافتن دوباره‌اش است تا آن را باز یابد و به نسل‌های بعد منتقل کند. انسان سنتی بر محیطی دایره‌وار قدم برمی‌دارد و همواره حضور مرکز آن دایره را درک می‌کند؛ به گونه‌ای که زندگی، کردار و حتی اندیشه‌هایش همواره رو به سوی آن نقطه مرکزی است. او در واقع انعکاسی از آن مرکز بر پیرامون دایره، یا بازتاب آن مبدأ در دوره‌های گوناگون تاریخ و نسل‌های مختلف به شمار می‌آید (نصر، ۱۳۸۰: ۱۳۳).

تجددگرایی در نگاه وی در جوهره خود، انسان را در مرکز توجه قرار می‌دهد و به او جایگاهی «مطلق» می‌بخشد؛ گویی انسان، با تمام توانایی‌ها و محدودیت‌هایش، معیاری نهایی برای سنجش حقیقت و واقعیت می‌گردد. هر چند این رویکرد به طور صریح و آشکارا ادعا نمی‌کند که انسان «خداست»، اما در عمل، «مطلق» را نه در ساحت الهی، بلکه در سطحی انسانی و زمینی جستجو می‌کند. در این دیدگاه، آنچه که در نهایت به عنوان «مطلق» در نظر گرفته می‌شود، در حقیقت همان عقل بشری، منافع فردی یا جمعی انسان و ادراک او از جهان است. به عبارتی، تجددگرایی، معیارها و مقیاس‌های سنجش حقیقت، واقعیت و معرفت را از دایره نامتناهی و الهی به دایره محدود و متناهی تجربه‌ها و توانایی‌های انسان فرو می‌کاهد (نصر، ۱۳۸۱: ۲۶۰). این در حالی است که به باور او انسان سنتی یا انسان پاپ‌گونه، همان خلیفه‌الله و پلی میان زمین و آسمان است (نصر، ۱۳۸۰: ۷۳). در نگاه نصر «انسان خلیفه‌الله از نقش خویش به عنوان واسطه میان آسمان و زمین و نیز به کمال خویش به عنوان کمالی که در ورای قلمرو زمین قرار گرفته، آگاه است» (نصر، ۱۳۸۱: ۲۸۲). در حالی که انسان مدرن با گسست از خداوند در مسیر تباهی، فتنه جنگ قرار گرفت و به باور نصر انسان نتوانست در مقام خلیفه‌الاهی باقی بماند و در نهایت، به حالت

خلیفه الشیطان، یعنی جانشین شیطان کشیده شد. انسان‌گرایی جدا شده از پروردگار، در نهایت از جایگاهی دون شأن بشر سر در آورد (نصر، ۱۳۸۳: ۶۶).

نصر برای نشان دادن تمایز انسان سنتی و مدرن به مقایسه میان انسان در معارف و آموزه‌های اسلامی با رویکرد مورد نقش در دوران مدرن می‌پردازد. به زعم وی در دیدگاه اسلامی، انسان دو جایگاه اساسی دارد: خلیفه خداوند بر روی زمین و بنده او. این دو وجه، تار و پود سرشت بنیادین انسان را تشکیل می‌دهند. به عنوان بنده، انسان موظف است خواست و اراده خداوند را اطاعت کند. اما هم‌زمان، به عنوان کارگزار و نماینده الهی، باید در عالم هستی نقش‌آفرین و پویا باشد، زیرا او نماینده و عامل تحقق اراده الهی در این جهان است. به این ترتیب، انسان به مثابه پلی میان عالم مادی و معنوی عمل می‌کند و ابزاری است که مشیت الهی از طریق او در این عالم تجلی می‌یابد (نصر، ۱۳۷۵: ۵۶).

اسلام با رویکرد «پرومتهوسی» و «تیتانیکی» نسبت به انسان که بر پایه طغیان مخلوق علیه خالق بنا شده، به شدت مخالفت می‌کند؛ نگاهی که به‌ویژه پس از عصر رنسانس، به رکن اصلی درک و جایگاه انسان در تمدن غرب بدل شده است. در نگاه اسلام، منزلت و بزرگی بشر تنها با معیار عبودیت و همسویی با خواست الهی سنجیده می‌شود. حتی دانش و چیرگی انسان بر عالم ماده نیز تنها زمانی مقبول و مشروع است که او در سایه آموزه «آفریده شدن به صورت الهی»، ذات ملکوتی خویش را از یاد نبرد و خود را تسلیم آن حقیقت قدسی بداند؛ حقیقتی که شالوده هستی‌شناسی دینی و غایت‌نهایی بازگشت انسان به سوی پروردگار است (نصر، ۱۳۸۵: ۷۲-۷۱).

۲-۵- از خود بیگانگی انسان مدرن در سیطره بر طبیعت

سلطه انسان مدرن بر طبیعت که از مهم‌ترین نقدهای نصر بر انسان‌شناسی مدرن است. او معتقد است که این سلطه ناشی از رویکردی است که علوم مدرن و تکنولوژی در آن نقش عمده‌ای ایفا می‌کنند، که بر اساس آن انسان خود را از دیگر اجزای طبیعت جدا و به عنوان حاکم بر آن می‌نهد. این سلطه نه تنها به تخریب محیط زیست منجر می‌شود، بلکه تأثیرات منفی بر روح و روان انسان‌ها نیز دارد. او بر این باور است که انسان باید به جای تسلط، در حالت بندگی و احترام به طبیعت قرار گیرد. وی همچنین بر این نکته تأکید دارد که این رویکرد سلطه‌جویانه می‌تواند به جنگ و ستیز منجر گردد، زیرا منابع طبیعی به عنوان عامل رقابت میان ملت‌ها و جوامع مختلف در نظر گرفته می‌شوند.

نصر به عنوان دانشمندی که هم در علوم طبیعی مدرن تحصیل کرده و در دانشگاه‌های معتبر جهان آموزش دیده و هم پژوهشگری در حوزه سنت دینی است، می‌تواند استدلال‌های عمیق و متفکرانه در مورد رابطه

دین و علم مدرن ارائه دهد (Lumbard, 2013: 180) و به بحث انتقادی درباره پیامدهای عرفی شدن دانش بشری در حوزه مطالعات انسان‌شناختی بپردازد. نصر سیطره انسان بر طبیعت و جهان پیرامونش در مدرنیته را شروع ریشه فروپاشی اخلاق صلح و منشاء مناقشات دنیای امروز و بحران زندگی انسان معاصر می‌داند. به اعتقاد وی:

«انسان متجدد زمانی که به فراموش کردن خویش تن داد، در واقع، دستش را در آتشی که خود افروخته بود سوخت. او که به شیوه فاوست، روح خویش را در قبال سلطه و سیطره بر محیط طبیعی فروخت، باعث پدید آمدن اوضاع و احوالی شد که همین سیطره بر محیط، به خفقان آن محیط انجامید و نه فقط زیست‌بوم‌کشی، که در نهایت خودکشی را نیز در پی داشت» (نصر، ۱۳۸۳: ۲۴).

نصر، علم سنتی که مقدس یا قدسی نامیده می‌شود، را در مقابل علم مدرن قرار می‌دهد. او معتقد است که علم مدرن بر پایه فراموشی جنبه‌های معنوی و روحانی طبیعت ساخته شده، یعنی اینکه در این نگرش، دست خداوند از فرایند آفرینش قطع شده و نادیده گرفته شده است (نصر، ۱۳۹۱: ۷۰). به زعم وی دیدگاه غربی در زمینه علم بر این پایه استوار است که جهان فیزیکی و طبیعی، واقعیتی مستقل و جدا از خدا یا سطوح عالی‌تر وجود دارد. در بهترین حالت، خداوند فقط به عنوان خالق جهان تصور می‌شود، گویی همانند بنایی است که ساختمانی ساخته و حالا آن ساختمان به طور کامل از او مستقل شده است. در نگرش علمی مدرن، دخالت و کنترل خداوند بر جهان، نظارت دائم و مستقیم او بر امور آن، پذیرفته نمی‌شود و کنار گذاشته شده است (نصر، ۱۳۷۵: ۲۶۴).

نصر در نقد علم مدرن و نظریه‌های علمی رویکردی متأثر از دیدگاه گنون دارد. گنون معتقد بود که نظریه‌های علمی درباره منشأ هستی همگی یک نقطه مشترک دارند و آن این است که تنها بر علل مادی و قابل توصیف ریاضی تکیه می‌کنند تا منشأ جهان را توضیح دهند. جنبه‌های کلامی و فلسفی در این مسئله، مانند نقش عمل خداوند یا نیرویی الهی در آفرینش جهان، اگرچه مورد پذیرش و اعتقاد بسیاری از دانشمندان بوده، در چارچوب علم، بر اساس تعریفی که از انقلاب علمی در غرب ارائه شده، جایگاهی ندارند (گنون، ۱۳۴۹: ۲۶۶). به باور نصر علم مدرن با تقلیل‌گرایی معرفت‌شناسی انسان امکان فهم و شناخت جنبه‌های غیر مادی هستی و عوالم معنوی را از او سلب کرده است. به باور وی:

«معرفت‌شناسی حس‌گرا و تجربه‌باور که بر افق انسان غربی در عصر جدید سیطره یافته، در ارجاع و فرو کاستن واقعیت به جهانی که به تجربه حواس درآید، موفق شده و از این رو، معنای واقعیت را محدود کرده است. پیامد این دگرگونی در معنای واقعیت، دست کمی از یک امر فاجعه‌آمیز ندارد و خداوند و

در واقع، تمام ساحت‌های معنوی وجود را به مقوله امور انتزاعی و سرانجام به امور غیر واقعی ارجاع و تحویل می‌کند» (نصر، ۱۳۷۹: ۳۱).

علم جدید از دید نصر در مطالعات خود درباره جهان مادی، تنها از نوع محدودی از عینیت بهره‌مند است. حتی در این حوزه هم، عینی بودن آن محدود به تصور جمعی بشر در زمان و مکان خاصی است که آن عینیت در آن لحظه و در بستر تاریخ مشخص می‌شود (نصر، ۱۳۸۳: ۳۳). در علم جدید و در بسیاری از فلسفه‌های وابسته به آن، نوعی اصالت یکسانی و یکنواختی دیده می‌شود که بر تاریخ جهان و قوانین آن حاکم است. این رویکرد نمی‌تواند حضور و تجلی صورت‌های متعالی‌تر وجود را در بستر تافته زمان و مکان، آن هم در برخی لحظات ویژه از تاریخ بفهمد، در حالی که در لحظات دیگر چنین حضوری را به رسمیت نمی‌شناسد (نصر، ۱۳۷۹: ۶۹).

ناتوانی و محدودیت علم مدرن در نادیده‌انگاری مراتب بالاتر وجود و موجه‌هاش با این عالم به‌عنوان مرتبه‌ای مستقل از حقیقت آشکار می‌شود. این نادیده‌انگاری از جنبه‌های پنهان و غیر مادی حقیقت، نه تنها حقیقت کیهانی را در عالم هستی که زیر سیطره علم‌گرایی است، تضعیف کرده، بلکه علل عمودی و افقی را در هم ریخته و در نهایت، با تقلیل نیروها و عوامل فیزیکی که به مراتب عالی‌تر وجود تعلق دارند، کاریکاتورهایی عجیب از حقیقت جهانی ساخته است. پیشرفت‌های فیزیک در حوزه تخصصی خود تصادفی نیست، بلکه ناشی از آگاهی آن به نیاز مبرمی به وجود الگویی جامع و کامل احساس می‌شود که بتواند ابعاد و قلمروهای حقیقت را در برگیرد؛ به‌ویژه آن دسته از قلمروهایی که برخی فیزیکدانان به صورت شهودی به وجود آنها واقف شده‌اند، اما در چارچوب جهان‌بینی فیزیک کلاسیک و حتی جدید، مورد غفلت واقع شده‌اند (نصر، ۱۳۸۰: ۱۷۴).

رویکرد اصلی این علوم بر تجزیه و تحلیل و مطالعه پدیده‌های مجزا متمرکز است. این رویکرد، که ریشه در دوران انقلاب علمی و ظهور روش علمی تجربی دارد، به طور سنتی بر ماده‌گرایی و تقلیل‌گرایی تکیه می‌کند. در علوم مدرن، وحدت طبیعت اغلب نادیده گرفته می‌شود. وحدت طبیعت در ترسیم مختصات علوم سنتی برای نصر از اهمیت بالایی برخوردار است. او ویژگی اصلی روح اسلام را وحدت طبیعت می‌داند و بر این باور است که این وحدت، هدف علوم جهان‌شناختی محسوب می‌شود (نصر، ۱۳۵۹: ۵). به زعم وی، علوم اسلامی نقش آشکارکننده وحدت طبیعت را دارند و از طریق مشاهده این وحدت، انسان به وحدت اصل الهی و غیبی دست می‌یابد. در این نگرش، وحدت طبیعت به‌عنوان تصویری از آن

اصل غیبی و الهی تلقی می‌شود که علوم اسلامی آن را به گونه‌ای عمیق و کاربردی نشان می‌دهند (نصر، ۱۳۵۰: ۲).

نصر سیطره بشر بر طبیعت را به معنی بهبود کیفیت زندگی انسان معاصر نمی‌داند. در نگاه وی فناوری‌های جهان غرب نیز بیش از گذشته در پس ابرهای تردیدی پنهان شده که خود حاصل دستاوردهایش هستند. انسان توانسته بر سطح ماه قدم بگذارد، اما هنوز نتوانسته ابزارهایی بسازد که به اکثر ساکنان شهرهای بزرگ امکان دهد در شب، ماه را شفاف و روشن ببیند. به کمک پیشرفت‌های پزشکی، بیماران مبتلا به بیماری‌های سخت، بیش از هر زمان دیگری زنده می‌مانند، در حالی که ویرانی طبیعت، روزه‌روز کیفیت این عمر طولانی را پایین‌تر می‌آورد و بشر را با بیماری‌های تازه‌ای روبه‌رو می‌کند که پیش‌تر به ندرت شناخته شده بود (نصر، ۱۳۷۹: ۱۳۹-۱۳۸).

سیره علم و فناوری مدرن بر طبیعت از دید نصر نوعی تعارض بنیادین در زندگی انسان ایجاد کرده که منشاء اصلی بسیاری از منازعات و سرخوردگی‌ها در جوامع انسانی است. ساخته‌ها و اختراعات انسان در قالب فناوری با فرهنگ بشری و نیز تأثیر شدید به کارگیری دانش انسان برای تخریب طبیعت، ابعاد بسیار گسترده‌ای پیدا کرده است؛ چنان گسترده که بسیاری از انسان‌های دنیای مدرن، به‌ویژه در غرب، را واداشته تا در درستی و اعتبار تصویری از انسان که از آغاز شکل‌گیری تمدن جدید غربی پذیرفته شده بود، تردید کنند (نصر، ۱۳۸۳: ۲۴).

نصر فقدان معنویت و تقدس‌زدایی علم و فناوری مدرن از طبیعت و حیات انسان را عامل اصلی وضعیت بحرانی کنونی حیات انسان معاصر می‌داند و به اعتقاد وی نگاه کردن به جهان به‌عنوان جلوه و ظهور خداوند، نه به معنای نفی قوانین طبیعی است و نه انکار زنجیره علت و معلول در عالم، بلکه نوعی مشاهده عالم و صورت‌ها به مثابه انعکاس صفات الهی و مقولات وجودشناسانه است که تنوع، نظم و ترتیب کنونی را پدید آورده‌اند، نه پرده‌ای که عظمت و زیبایی محبوب حقیقی را از نظر پنهان کند (نصر، ۱۳۸۰: ۱۶۴). از دیدگاه نصر در این عالم، هدف غایی آفرینش انسان، کشف حقیقت وجودی خویش و زندگی بر اساس آن است. با این حال، دستیابی به این خودشناسی، بدون نوعی اشراق و الهام درونی میسر نیست؛ این الهام درونی، که هم‌تراز با وحی بیرونی و وابستگی ذاتی به آن دارد، نقشی حیاتی در این فرایند ایفا می‌کند، تحقق نخواهد یافت (نصر، ۱۳۸۸: ۱۰۴).

انسان غربی به باور وی برای آنکه نبود ساحت متعالی در زندگی خود را به فراموشی بسپارد، جهانی خیالی و ساختگی خلق کرده است. هرچه ماهیت واقعی این دنیای موهوم آشکارتر می‌شود، نیاز به

بازشناسی و دریافت دوباره «مرکز کلی» و مطلق، فوری‌تر و جدی‌تر احساس می‌شود. در چنین وضعیتی، پاسخی جز در همه شکل‌های اصیل و راستین سنت قدسی و معنوی نمی‌توان یافت (نصر، ۱۳۸۳: ۱۱۳). طبیعت دیگر «آیه خدا» یا «امانت الهی» نیست، فقط «مواد خام برای استفاده انسان» است. تخریب محیط زیست، در نگاه نصر، حاصل مستقیم خودبنیادی انسان و فقدان عبودیت است؛ عبودیت یعنی انسان حق ندارد بدون حساب، در خلقت خدا تصرف کند.

۳-۵- تقلیل انسان مدرن به جسم مادی و عقل ابزاری

نصر با الهام از حکمت اسلامی، میان عقل جزئی (ابزاری) و عقل کلی (قدسی) تمایز می‌گذارد. عقل ابزاری، قدرت می‌آفریند اما لزوماً حکمت نمی‌آورد. فقدان حکمت، زمینه‌ساز جنگ‌های فناورانه و خشونت‌های سازمان یافته است. سیطره علم تجربی و عقل ابزاری بر نظام دانش مدرن صرفاً به چیرگی انسان بر طبیعت منجر نشده، بلکه زمینه‌ساز تغییر تصور انسان از خودش نیز شده است. دانش تجربی جدید، عالمی را به تصویر می‌کشد که در آن، بشر به عنوان روح، ذهن یا حتی روان، فاقد جایگاه است؛ دستاورد چنین جهانی این است که در آن به شکلی «غیر انسان‌وار» و بریده با مقام و مرتبه انسانی جلوه می‌کند (نصر، ۱۳۸۶: ۱۷۲).

علم جدید از نظر روش‌شناسی بر نوعی نگرش کمی‌محور به عالم استوار است؛ به این معنا که جهان مادی پیش از هر چیز به عنوان موضوعی قابل فرو کاستن به روابط و معادلات ریاضی و کمی دیده می‌شود و عملاً تمام ارزش و معنای مطالعه طبیعت در وجه ریاضی آن خلاصه می‌گردد. در چنین دیدگاهی، جنبه‌های کیفی و غیر قابل سنجش وجود مادی، بی‌اهمیت و بیرون از حوزه تأمل علمی به شمار می‌رود. افزون بر این، «ذهن» یا آگاهی‌ای که به مطالعه این جهان می‌پردازد، چیزی جز شعور فردی انسان تلقی نمی‌شود؛ شعوری که فقط توان استدلال منطقی دارد و هیچ پیوندی با وحی یا عقل کلی و متعالی ندارد (نصر، ۱۳۷۳: ۲۶۵).

پیدایش علم مدرن را نصر نتیجه فرایندی قلمداد می‌کند که در آن امر قدسی از حیات انسان کنار نهاده شده و به جای آن نوعی مادی‌گرایی قرار گرفته و معتقد است که در رنسانس نخست، قداست ماده کائنات مورد انکار قرار گرفت و ماده دنیوی تلقی شد و این امر زمینه‌ساز دنیوی شدن علم طبیعی شد و سپس و جهان‌شناسی‌های سنتی مورد بی‌توجهی قرار گرفتند و حواس ظاهری به عنوان تنها ابزار فهم طبیعت مورد استفاده قرار گرفت. به این ترتیب، پیدایش علوم جدید که خصلت دنیوی و سکولار داشتند نیز از نتایج قداست‌زدایی از معرفت بود (نصر، ۱۳۸۷: ۱۳).

نصر مدرنیته را شکلی بنیادگرایی عرفی تلقی کرده و بر این نظر است که مدرنیته یکی از تعصب‌آمیزترین، جزمی‌ترین و افراطی‌ترین ایدئولوژی‌هایی است که تا کنون در تاریخ مشاهده شده است (نصر، ۱۳۸۳ ب: ۱۴۱). از بررسی کالبد بدن بی‌جان - که در آن دوران همان «بدن انسان» نام گرفته بود - تا نگاه کاملاً مکانیکی به جسم انسان و سپس تعبیر بدن به مثابه یک ماشین که ابتدا دکارت و بعد به طور برجسته‌تر جولیان دولامتری آن را صورتبندی کردند و بسیاری از فیلسوفان، پزشکان و حتی مردم عادی پذیرفتند، تنها یک گام کوچک فاصله بود (نصر، ۱۳۸۷: ۳۹۴).

تقدس‌زدایی از انسان با نظریه دگردیسی داروین در قرن نوزدهم شکل رادیکالی به خود گرفت. با این نظریه مفهوم «اشرفیت» انسان به چالش کشیده شد و ایده «بی‌همتایی» بشر نقض گردید. داروین و پیروانش، تفاوت‌های میان صفات ممیزه انسان و حیوان را ناچیز انگاشته و قبایل بدوی را، بر اساس توصیفات داروین، حلقه‌ای مفقوده میان انسان و حیوان تلقی کردند. هاکسلی ادعا کرد که تفاوت میان انسان و عالی‌ترین میمون‌ها کمتر از تفاوت میان عالی‌ترین و پست‌ترین میمون‌هاست. در این دیدگاه، انسان که در طبیعت مستحیل شده بود، حاصل تغییرات تصادفی، تنازع بقا، و زاده تقدیر کور و قوانین طبیعی به نظر می‌رسید (باربور، ۱۳۸۲: ۱۱۴).

داروین مطرح کرد که تمامی جانداران، چه آنان که امروزه زیست می‌کنند و چه آنان که منقرض شده‌اند، از یک منشأ واحد نشأت گرفته و پیوندهای ژنتیکی ناگسستگی با یکدیگر دارند؛ این پیوستگی شامل انسان، حیوانات، گیاهان و حتی ریزاندام‌ها می‌شود و «کلان تکامل» نام دارد. از دیدگاه او، حیات از موجودات ساده تک سلولی آغاز شد و به تدریج، از طریق مکانیسم انتخاب طبیعی و کشمکش برای بقا، گونه‌های پیچیده‌تری تکامل یافتند، به طوری که تنها افراد سازگارتر توانستند به حیات خود ادامه دهند (سوییتمن، ۱۳۹۹: ۸۴). او معتقد بود که همه موجودات زنده در معرض فشارهای رقابتی برای بقا قرار دارند و انتخاب طبیعی به طور موثر، تغییرات مفید را برای تضمین بقا تقویت می‌کند (دنتون، ۱۴۰۱: ۴۸).

نصر از جمله منتقدانی است که این نظریه را نهایت نزول مقام انسان در رویکردهای انسان‌شناختی معاصر تلقی می‌کند. او بر این عقیده است که این نظریه منجر به تضعیف مفهوم تقدس آفرینش و آگاهی انسان از خداوند به عنوان خالق هستی می‌شود و جهان مدرن چنان به این نظریه خو گرفته که انکار آن، پایه‌های دوران تجدد را در هم می‌شکند (نصر، ۱۳۷۳: ۲۷۲-۲۷۰). به زعم وی در دنیای امروز تقریباً همه از «حقوق بشر» و «حرمت جان انسان» سخن می‌گویند و بسیاری از سکولارها چنان وانمود می‌کنند که گویا

در مقایسه با پیروان ادیان، نمایندگان حقیقی و پرچم‌داران واقعی حقوق بشر هستند. اما شگفت آنکه همین مدافعان به ظاهر جدی انسانیت، انسان را چیزی جز میمونی تکامل یافته نمی‌دانند؛ موجودی برآمده از گونه‌های پایین‌تر حیات و در نهایت محصول ترکیبات گوناگون مولکولی. اگر انسان فقط نتیجه نیروهای نابینا و بی‌هدف باشد که بر ترکیبی کیهانی از مولکول‌ها اثر گذاشته‌اند، در آن صورت آیا می‌توان از تقدس حیات انسانی سخن گفت؟ آیا چنین نگاهی خود به خودی این ادعا را در پی ندارد که قداست جان انسان صرفاً یک احساس توخالی و شعاری عاطفی است و هیچ پشتوانه عقلانی ندارد؟ در این چارچوب، شأن و منزلت آدمی نیز چیزی بیش از یک مفهوم ساختگی و قراردادی بی‌ریشه در واقعیت نخواهد بود (نصر، ۱۳۸۳: ۳۳۵).

نظریه داروین درباره انتخاب طبیعی و بقای اصلح در علوم زیست‌شناسی متولد شد، اما با گذر زمان از چارچوب علمی خود فراتر رفت و وارد حوزه‌های اجتماعی، سیاسی و حتی نظامی شد. برخی متفکران و دولت‌ها، به‌ویژه در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، این نظریه را به شکلی تفسیر کردند و از آن برای توجیه خشونت، استعمار، و جنگ استفاده کردند. داروینیسم اجتماعی به برخی کشورها اجازه داد تا توسعه و سلطه خود بر ملت‌های ضعیف‌تر را به‌عنوان بخشی از فرایند «طبیعی تکامل» توجیه کنند. استعمارگران ادعا می‌کردند تمدن‌های ابتدایی باید از بین بروند تا جا برای تمدن‌های پیشرفته‌تر باز شود. این نگرش به خشونت، نسل‌کشی و تخریب فرهنگی مشروعیت بخشید. این تفاسیر باعث شد انسان مدرن، به جای نگاهی اخلاقی یا معنوی به حیات، جهان را عرصه رقابت بی‌رحمانه میان افراد و ملت‌ها ببیند. نتیجه آن کاهش حس همدلی، افزایش ملی‌گرایی افراطی، و ظهور اندیشه‌هایی شد که جنگ را ابزار پیشرفت طبیعی نوع بشر تلقی کردند.

نصر بر این باور است که دانشمندان غربی با تکیه بر روش‌های علوم تجربی و الگو گرفتن از شیوه‌های علوم طبیعی در مطالعات انسانی، توانسته‌اند انبوهی از داده‌ها و اطلاعات درباره انسان‌ها در دوره‌ها و سرزمین‌های مختلف گردآوری کنند؛ با این همه، سهمشان از معرفت نسبت به «خود انسان» بسیار اندک بوده است. دلیل این امر آن است که زیربنای فلسفی علم جدید - که در نهایت ریشه در اندیشه دکارتی دارد - توان فراهم کردن زمینه لازم برای شناخت عمیق انسان را ندارد (نصر، ۱۳۸۳: ۳۳). اما آنچه از دل انسان‌شناسی مدرن زاده شد، سیطره عقل ابزاری بر حیات فردی و جمعی انسان معاصر است.

عقل ابزاری هدف اصلی‌اش کارایی، سود و تسلط بر طبیعت یا دیگر انسان‌ها است. در این نوع از عقل، ارزش‌ها، معنا و اخلاق در اولویت نیستند، بلکه مهم این است که چگونه می‌توان یک هدف را سریع‌تر و

مؤثرتر به دست آورد. نتیجه چنین عقلانیتی این است که انسان‌ها و ملت‌ها به وسیله‌هایی برای تحقق اهداف اقتصادی و سیاسی تبدیل می‌شوند. خشونت نه به عنوان امری ضد انسانی، بلکه به عنوان «ابزاری مؤثر برای رسیدن به موفقیت» دیده می‌شود. تصمیم‌های اخلاقی جای خود را به معادلات سود و زیان می‌دهند. از دیدگاه نصر، حاصل عقلانیت مدرن در عصر تجدد آن است که انسان مدرن برای خود حقوقی مطلق قائل شده است؛ همین ادعاهای مطلق‌گرایانه به زیاده‌خواهی، ستیزهای درونی و بیرونی، جنگ‌ها و نیز نابسامانی‌های اخلاقی و زیست‌محیطی و وجودی انجامیده است (نصر، ۱۳۷۹: ۱۶).

خشونت حاکم بر جهان، بازتابی از خشم نهفته در وجود انسان‌هاست. محیط و فرهنگی که ما ایجاد کرده‌ایم، نتیجه منازعات، درگیری‌ها، ناملايمات و بی‌رحمی‌هایی است که خود قربانی یا عامل آن بوده‌ایم (مورتی، ۱۳۷۸: ۱۱۰). درک این شرایط باید احساس فروتنی را در ما بیدار کند؛ احساسی که راه را برای دستیابی به منزلتی والا هموار می‌سازد، منزلتی که بدون آن، زندگی بی‌ارزش و دور از سعادت خواهد بود. این کرامت انسانی از دل فناوری بیرون نمی‌آید، بلکه در بستر اخلاق شکوفا می‌شود. میزان پیروزی اخلاق را می‌توان بر اساس غلبه عشق به هم‌نوع و اصالت شخصیت بر حرص و ستیزه‌جویی سنجید (توین بی و ایکدا، ۱۳۸۱: ۶۳۱-۶۳۰).

نصر بر این باور است که تا وقتی که با جسم انسان همانند یک ماشین برخورد می‌شود، امکان درک مقدس از نظام طبیعت یا حیاتی مطابق با طبیعت وجود ندارد. بازشناسی جسم انسان به مثابه عرصه حضور خدا، جایگاه تجلی حکمت خداوندی و حقیقتی که هم قسمتی از هستی بشر است و هم بخشی از نظام طبیعی، در حکم برقراری مجدد پلی میان بشر و نظام طبیعت و حتی فراتر رفتن از سطح مادی و بهره‌کشانه آن است (نصر، ۱۳۸۴: ۴۳۱). اگر با نگاهی شهودی به عالم هستی بنگریم، آن را صرفاً مجموعه‌ای از پدیده‌های سطحی و بی‌روح نخواهیم دید، بلکه جهان را صحنه‌ای می‌یابیم که در آن جلوه‌های صفات الهی منعکس شده است؛ همانند آینه‌های متعددی که چهره محبوب حقیقی را باز می‌تابانند؛ محبوبی که حقیقت او در مرکز وجود انسان جای گرفته است. دیدن عالم به مثابه تجلی الهی، در واقع شبیه آن است که انسان انعکاس «خود حقیقی» خویش را در صورت‌ها و اشکال جهان مشاهده کند (نصر، ۱۳۸۱: ۲۷۷-۲۷۶).

نتیجه

این پژوهش با تمرکز بر رویکرد انتقادی نصر بر انسان‌شناسی مدرن با محوریت جایگاه انسان و مسئولیت اخلاقی وی به بررسی دیدگاه او درباره رابطه انسان‌شناسی مدرن با اخلاق صلح می‌پردازد. یافته‌های

پژوهش حاضر نشان می‌دهد که نصر پیشنهاد نمی‌کند که به گذشته تاریخی بازگردیم، بلکه بر احیای حکمت خالده تأکید دارد، یعنی بازشناسی اصول مشترک معنوی در سنت‌های اصیل مورد توجه وی است. عناصر کلیدی این احیا عبارت هستند از بازگرداندن بُعد قدسی به تعریف انسان، احیای معنویت در زندگی فردی و اجتماعی، گفتگوی بین ادیان بر پایه حقیقت مشترک، بازتعریف رابطه انسان و طبیعت بر اساس امانت‌داری که می‌تواند اخلاق صلح را در حیات بشر نهادینه کند؛ از نظر او، صلح جهانی بدون «صلح با آسمان» ممکن نیست. صلح حقیقی، پیش از آنکه پدیده‌ای سیاسی باشد، وضعیتی وجودی و معنوی است.

انسان‌شناسی مدرن به باور وی با تقلیل ابعاد وجودی انسان و معرفت انسانی تعارض‌های بنیادین را در وجود انسان امروز پدید آورده که نقش مهمی در گسترش خشوت و جنگ‌طلبی داشته است. انسان مدرن با خودبنیادی و گسست از ساحت قدسی خصلت‌هایی یافته که با اخلاق صلح در تعارض است. بی‌شک منشاء بسیاری از جنگ‌های معاصر را باید در خودخواهی، برتری‌جویی و سلطه‌طلبی ناشی از این نفسانیت مدرن قلمداد کرد.

نصر از خود بیگانگی انسان مدرن در سیطره بر طبیعت را عامل مهم دیگری در تضعیف اخلاق صلح در حیات جمعی انسان مدرن می‌داند. در نگاه او صلح بیرونی نتیجه هماهنگی درونی انسان با حقیقت متعالی است. عدالت، شفقت و مسئولیت نسبت به طبیعت از لوازم صلح هستند. در این چارچوب، انسان موجودی است دارای روح الهی که باید میان زمین و آسمان تعادل برقرار کند. نگاه ابزاری و استیلاگرانه به طبیعت منجر به گسترش عقل ابزاری و تلاش برای چیرگی بر سایر انسان‌ها و استثمار آنها در جهت رسیدن به اهداف خود خواهد شد. همین امر هم در نهایت زمینه‌ساز تقلیل انسان مدرن به جسم مادی و عقل ابزاری و افول ارزش‌های اخلاقی و معنوی در زندگی انسان امروز است.

این مقاله با بررسی و ارزیابی تعارضات درونی انسان‌شناسی مدرن در دیدگاه سنت‌گرایانه نصر سعی دارد تا نشان دهد که چرا با وجود سیطره انسان‌گرایی در دنیای معاصر و اهمیت یافتن انسان درآموزه‌های سیاسی و دیدگاه‌های حقوق بشری مدرن همچنان انسان معاصر قربانی خشونت‌ها و جنگ‌طلبی‌های بسیاری شده و گسترش علم، تکنولوژی و اندیشه‌های حقوق بشری نه تنها زمینه‌ساز گسترش صلح و عدالت در جوامع کنونی نبوده بلکه حتی گاهی مروج اشکال هولناک‌تری از منازعه و جنگ شده است.

فهرست منابع

منابع فارسی

- باربور، ایان (۱۳۸۲). علم و دین. ترجمه بهاءالدین خرمشاهی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- توین بی، آرنولد، و ایکدا، دایسا (۱۳۸۱). برای قرن بیست و یکم. ترجمه فیروز مجیدی. تهران: ثالث.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۰). انتظار بشر از دین. قم: مرکز نشر اسرا.
- دنتون، مایکل (۱۴۰۱). تکامل: نظریه‌ای در بحران. ترجمه فرشته میرزایی پور. تهران: هرمس.
- سوییتمن، برندن (۱۳۹۹). تکامل، تصادف، و خدا. ترجمه علی شهبازی. قم: انتشارات طه.
- صالحی، علیرضا (۱۳۸۸). ماهیت انسان معاصر و نیازهای او از دیدگاه سیدحسین نصر. فصلنامه نقد و نظر، ۳(۵۵)، ۱۴۲-۱۱۱.
- قاسمی، اعظم (۱۳۸۹). انسان‌شناسی از دیدگاه سیدحسین نصر. فصلنامه حکمت معاصر، ۱(۱)، ۷۷-۱۰۰.
- قاسمی، اعظم (۱۳۹۰). دیدگاه‌های سیدحسین نصر درباره بحران محیط زیست و راه‌حل‌های آن. فصلنامه حکمت معاصر، ۲(۱)، ۸۵-۱۰۱.
- قاسمی، اعظم (۱۳۹۱). تحلیل و تبیین معرفت قدسی نزد سیدحسین نصر. فصلنامه حکمت معاصر، ۳(۱)، ۹۷-۱۱۷.
- کانت، ایمانوئل (۱۳۷۶). روشنگری چیست؟. ترجمه سیروس آرین پور. تهران: آگه.
- گنون، رنه (۱۳۴۹). بحران دنیای متجدد. ترجمه ضیاءالدین دهشیری. تهران: انتشارات سپهر.
- مورتی، کریشنا (۱۳۷۸). فراسوی خشونت. ترجمه سیامک عاقلی. تهران: نشر گفتار.
- نصر، سیدحسین (۱۳۵۰). علم و تمدن در اسلام. ترجمه احمد آرام. تهران: نشر اندیشه.
- نصر، سیدحسین (۱۳۵۹). نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت، چ. ۳. تهران: خوارزمی.
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۱). معرفت و معنویت. ترجمه انشاءالله رحمتی، چ. ۲. تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی.
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۳ الف). اسلام و تنگناهای انسان متجدد. ترجمه انشاءالله رحمتی. تهران: دفتر پژوهش و نشر سهروردی.
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۳ ب). قلب اسلام. ترجمه مصطفی شهرآیینی. تهران: حقیقت.
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۳ ج). سنت عقلانی اسلامی در ایران. ترجمه سعید دهقانی. تهران: قصیده‌سرا.
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۵). در جستجوی امر قدسی، گفتگوی رامین جهانگللو. ترجمه مصطفی شهرآیینی. تهران: نشر نی.
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۶). اسلام سنتی در دنیای متجدد، ترجمه محمد صالحی. تهران: نشر و پژوهش سهروردی.
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۷). انسان و طبیعت. ترجمه عبدالرحیم گواهی. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلام.
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۸). گلشن حقیقت. ترجمه انشاءالله رحمتی. تهران: نشر سوفیا.
- نصر، سیدحسین (۱۳۹۱). اسلام، علم، مسلمانان و تکنولوژی، گفتگو با مظفر اقبال. ترجمه حسین کرمی. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه.
- نصر، سیدحسین (۱۳۷۳). جوان مسلمان و دنیای متجدد. ترجمه مرتضی اسدی. تهران: طرح نو.

- نصر، سیدحسین (۱۳۷۹). نیاز به علم مقدس. ترجمه حسن میان‌داری. قم: مؤسسه فرهنگی طه.
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۰). معرفت و امر قدسی. ترجمه فرزاد حاجی میرزائی. تهران: فرزادان روز.
- نصر، سیدحسین (۱۳۸۴). آرمان‌ها و واقعیت‌های اسلام. ترجمه انشاءالله رحمتی. تهران: نشر جامی.
- نصری، عبدالله (۱۳۸۶). انسان‌شناسی حکمت خالده به روایت سیدحسین نصر. قیاسات، ۴۴، ۱۰۶-۸۷.

منابع غیر فارسی

- Hegel, G. W. F. (1977) Phenomenology of Spirit, Trans. A. V. Miller, Oxford: Clarendon.
- Hegel, G. W. F. (2010) The Science of Logic, Edited and Trans. by George di Giovanni, Cambridge: Cambridge University Press.
- Liddel, Brendan. E. A (1970) Kant on the Foundation of Morality, (A Modern Version of the Grand legong), Bloomington and London, Indian University Press.
- Nasr, Seyyed Hossein (1987) Islamic Art and Spirituality, New York: State University of New York Press.
- Nasr, Seyyed Hossein (2003) Islam: Religion, History, and Civilization, Kansas: Tandem Library.
- Nasr, Seyyed Hossein (2013) Islamic Life and Thought, Oxford: Taylor & Francis.
- Nasr, Seyyed Hossein (2015a) The Study Quran: A New Translation and Commentary, London: HarperCollins.
- Cottingham, J.; R. Stoothof and D. Murdoch. (CSM). (1991) The Philosophical Writings of Descartes, Cambridge University Press.
- Lumbard, Joseph E. B. (2013). "Seyyed Hossein Nasr on Tradition and Modernity". In Marshall, David (ed.). Tradition and Modernity: Christian and Muslim Perspectives. Washington, D.C.: Georgetown University Press.
- Nasr, Seyyed Hossein (2015b) Islamic Philosophy from Its Origin to the Present: Philosophy in the Land of Prophecy, New York: State University of New York Press.